

همدلی با یک لوس خود آزار!

نمایش «چشم هایی که مال توست...»

چاپ شده در: روزنامه اعتماد

زمان انتشار: آذر ماه ۱۳۹۱

این یادداشت یکی از بخش های مختلف ستون "میکروسکوپ خصوصی من" بود که عنوان اغلب یادداشت هایم در صفحه آخر روزنامه های "شرق" و "اعتماد" بوده و هست؛ و با تمام توقیف ها و رفع توقیف های چندین باره این دو روزنامه، مانند فعالیت خود آنها، ادامه یافته است.

*

*

وقتی شخصیت محوری روایتی که تنها از زبان یک نفر بر صحنه جاری می شود، آدمی باشد که در نوع برخوردش با مسائل عاطفی، اجتماعی و اقتصادی، می توان او را طبق عادت و عرف، «لوس» توصیف کرد، نیمی از اقبال سازندگان نمایش برای جلب همدلی همه سطوح تماشاگران، از دست می رود. هر گونه حس همذات پنداری، به دلیل دافعه گریزناپذیری که این ویژگی در بیننده پدید می آورد، به سادگی و به شکلی کم و بیش بی رحمانه، کمرنگ خواهد شد.

وقتی این شخصیت/راوی، در تأکید بر احساسات خود و درجا زدن در آنها، گرایشی بیمارگونه هم داشته باشد و سال های سال بر سر عواطفی که آمیزه ای مبهم از عشق و شیفتگی کورکورانه و خاطره بازی افراطی و عادت های انگار تمام نشدنی است، بماند و به آستانه جنون برسد، شانس سازندگان نمایش برای تأثیر گذاشتن بر بیننده و همراه کردن او، دیگر به حداقل می رسد. هر کوششی برای یافتن نقاط مشترک حسی میان این شخصیت و تماشاگر که احیاناً بخواهد به دلیل تجربه ها با حس های مشابه، باعث همسویی قلبی و ذهنی تماشاگر با او شود، با پس زدن تک تک بیننده ها و دور دانستن گرایش های ترحم انگیز و حتی رقت بار شخصیت از خودشان، محکوم به فنا خواهد بود.

و سرانجام، وقتی حتی عامل درافتادن این شخصیت/راوی طفلکی به دام وضع و حال عشق زدگی اش، «خیانت» یار و همسرش نبوده، دیگر یعنی هیچ روزنه امیدی برای برانگیختن همدلی مخاطب نمی توان

داشت. ناجوانمردی یار، آخرین عاملی است که می تواند باعث دل دادن بیننده به حال و حی ها و حرف های شخصیت «درمانده در عشق» نمایش بشود.

اما در تئاتر «چشم هایی که مال توست...» به کارگردانی نسیم ادبی با متن و بازی و رنج ها و اشک های بهاره رهنما، تمام آن رفتارها و شخصیت لوس یک زن گذشته از جوانی و رو به میانسالی از طبقه مرفه، آن خودتحقیرگری های گاه خارج از حد تحمل و تصور که خود نام «عاشقی» بر آن می نهد، و آن تکیه نکردن به عامل «خیانت» به قصد جلب حمایت مخاطب، یک جا به عنوان مانع همذات پنداری بین شخصیت نغمه و تماشاگر کار، وجود دارند و با این همه، نمایش به شکلی شگفت آور همدلی تماشاگر را در حد پرپر زدن دل و جان او برای اندوه و حسرت و هجران و هرمان نغمه، به چنگ می آورد.

آن گونه که نسیم ادبی در پایان هر اجرا به تماشاگران می گفت، نامه ای به قلم همسر نغمه که سال هاست به زندگی با او پشت کرده، به منظور «پرهیز از قضاوت یکسویه» و به تعبیری برای «شنیدن حرف های طرف مقابل ماجرا» هم به بیننده داده می شود. نامه را می خوانیم، چیزهایی از دلایل حسی و درونی مرد برای رفتن از آن زندگی دستگیرمان می شود. اما چه مرد باشیم و چه زن، چه خود تجربه جفاکردن داشته باشیم و چه محنت مورد جفا واقع شدن را از سر گذرانده باشیم، نمی توانیم با این نامه به این حس برسیم که مرد/فرهاد (با صدا و عکس های شهاب حسینی) حق داشته. با آن که او عاقلانه حرف می زند و نغمه، به کلی دیوانه است. اما به محض این که او را دیوانه می داینم، احساس گناه می کنیم. چون ما لحظه لحظه او هام، خودآزاری، فرسایش، تباهی تدریجی و حسرت هولناک او را دیده و شنیده و گریسته ایم.

گزاره ای خبری را بدون هیچ زمینه استدلالی، بازمی گویم و واکنش هایش را حدس می زنم: بهاره رهنما یکی از تواناترین بازیگران هنرهای نمایشی امروز ماست. و نزد خود می دانم که خوانندگان این یادداشت، اساساً به دو دسته کاملاً جدا از هم تقسیم می شوند: آنهایی که این حکم را درجا و بی درنگ می پذیرند و آنهایی که کمی مکث و نگاه چپ و غرولند زیر لب می کنند که «دیگه نه تا این حد». فرق این دو گروه، فقط

این است که اولی ها شدت باورنکردنی رنج های جانفرسای نغمه را بر صحنه نمایش «چشم هایی که مال توست...» دیده اند.

